

حسین منزوی

گزینہی اشعار

به کوشش و انتخاب:

محمد فتحی



انبارت فروارید

فهرست

- سخنی در آغاز/ محمد فتحی ۹
همیشه رفتن و رفتن، ز آمدن چه خبر؟! / روح‌الله کاظمی ۱۳

غزل‌ها

- غزل ۲: دریای شورانگیز چشمانت چه زیباست! ۲۳
غزل ۴: لب‌ت صریح‌ترین آیه‌ی شکوفایی است ۲۴
غزل ۷: چگونه باغ تو باور کند بهاران را؟ ۲۶
غزل ۳۱: لیلا دوباره قسمت ابن‌السلام شد ۲۸
۴۲: خانه‌های دم‌کرده، کوچه‌های بغض‌آلود ۲۹
۴۴: برابر منی اما مجال دم‌زدنت نیست ۳۰
غزل ۴۹: زنی که صاعقه‌وار آنک، ردای شعله به تن دارد ۳۱
غزل ۵۰: برق سپیده دیدم، در مشرق جبینت ۳۲
غزل ۷۲: خوش آن که سکه‌ی خورشید را دو پاره کنی ۳۳
غزل ۷۶: پای در ره که نهادید افق تاری بود ۳۴
غزل ۸۲: ای برآورده‌ی وصل شب مهتاب و پگاه! ۳۶
غزل ۹۰: ای یار دور دست که دل می‌بری هنوز ۳۸
غزل ۱۰۳: کجاست بارشی از ابر مهربان صدایت؟ ۳۹
غزل ۱۰۴: قندِ عسلِ من! "غزل" من! گل ناز! ۴۰
غزل ۱۱۰: گزیدم از میان مرگ‌ها، این گونه مردن را ۴۲

- غزل ۳۸۲: ایرانم! ای از خون یاران، لاله‌زاران! ۹۲
 غزل ۴۰۰: خانم سلام و شکر که سبز است حال تان ۹۴
 غزل ۴۲۵: ای فصلِ غیرِ منتظرِ داستانِ من! ۹۶
 غزل ۴۳۵: گرگ آری گرگ! آنک چنگ و دندان آخته ۹۷

مثنوی‌ها

- دخترکم ۱۰۱
 سایه ۱۰۷
 با تو بودن ۱ ۱۱۳
 مرگ فرهاد ۱۱۶
 «غزل» در مثنوی ۱۲۰
 ای! ۱۲۲
 خانه ۱۲۴
 با بیم موج ۱۲۶
 موعود ۸ ۱۲۸

قصیده‌ها

- سیمرغ قله‌ی قاف ۱۳۳

چهارپاره‌ها

- جز «دوست» ۱۴۱
 شهر خالی ۱۴۴
 ناگفته ۱۴۶
 مادرانه ۱۴۸
 ایران ۱۵۲

دیگرها

- فریب ۱۵۷
 مویه ۱۶۰

- غزل ۱۱۵: ریشه‌ی سرو جوان با خاک، صحبت می‌کند ۴۳
 غزل ۱۱۷: بی‌عشق زیستن را، جز نیستی چه نام است؟ ۴۵
 غزل ۱۳۶: گرفتم این که ستردم غبارِ تازه ز رویم ۴۷
 غزل ۱۸۵: وقتی که خواب نیست، ز رؤیا سخن مگو ۴۸
 غزل ۱۴۵: شاعر! تو را زین خیل بی‌دردان، کسی نشناخت ۵۰
 غزل ۱۴۶: به سینه می‌زندم سر، دلی که کرده هوایت ۵۳
 غزل ۱۴۹: نخفته‌ایم که شب بگذرد، سحر بزند ۵۴
 غزل ۱۵۲: گور شد گهواره آری بنگرید اینک زمین را ۵۶
 غزل ۱۵۵: اسیرِ خاکم و نفرین شکسته بالی را ۵۸
 غزل ۱۸۰: نوبت آمد، می‌نوازد نوبتی، ناقوس مان ۶۰
 غزل ۲۰۴: چو در مقام پذیرش، خوش است خاموشی ۶۲
 غزل ۲۲۷: خیال خام پلنگ من، به سوی ماه جهیدن بود ۶۴
 غزل ۲۶۰: نمی‌شه غصه ما رو یه لحظه تنها بذاره؟ ۶۵
 غزل ۲۷۳: قصد جان می‌کند این عید و بهارم بی‌تو ۶۶
 غزل ۲۷۸: از روز دستبرد به باغ و بهار تو ۶۷
 غزل ۲۸۳: تقدیر تقویم خود را تماماً به خون می‌کشید ۶۸
 غزل ۲۸۴: از زیستن بی‌تو مگو، زیستن این نیست ۷۰
 غزل ۲۸۷: ای خونِ اصیلت به شتک‌ها ز غدیران ۷۱
 غزل ۲۸۸: مژگان به هم بزن که پشایی جهان من ۷۳
 غزل ۲۸۹: به آب و تاب که را جلوه‌ی ستاره‌ی توست؟ ۷۴
 غزل ۲۹۲: آب، آرزو نداشت به غیر از روان شدن ۷۶
 غزل ۲۹۴: حکم از زمین رها شدن نبود ۷۷
 غزل ۲۹۸: مرا، آتش صدا کن تا بسوزانم سراپایت ۷۸
 غزل ۳۱۱: دیدنت بی‌نظیر منظره‌هاست ۸۰
 غزل ۳۱۸: چیزی بگو بگذار تا هم‌صحبت باشم ۸۱
 غزل ۳۲۱: مرا ندیده بگیرید و بگذرید از من ۸۲
 غزل ۳۲۴: جز همین دربه‌در دشت و صحاری بودن ۸۴
 غزل ۳۴۶: زن جوان، غزلی باردیف «آمد» بود ۸۶
 غزل ۳۴۷: هستی چه بود اگر که مرا و تو را نداشت؟ ۸۸
 غزل ۳۵۴: دیگر برای دم زدن از عشق، باید زبانی دیگر اندیشید ۸۹
 غزل ۳۶۲: نام من عشق است، آیا می‌شناسیدم؟ ۹۰

۲۴۴	رابعه
۲۴۶	دغدغه
۲۴۹	در ایستگاه مه‌آلود
۲۵۱	روزها، همه...
۲۵۳	به همین سادگی!
۲۵۵	آستانه‌ی ناگهان
۲۵۷	سومین

۱۶۳	خورشید هم عاشق توست
۱۶۵	عمر من، دفترم...

رباعی‌ها

۱۶۹	رباعی‌ها
-----	-------	----------

شعرهای آزاد (نیمایی + سپید)

۱۸۲	همسایه روی مهتابی بود
۱۸۵	تغزلی در باران
۱۸۷	میدان
۱۸۹	روشن
۱۹۹	دریایی
۲۰۱	وقتی تو نیستی
۲۰۵	مرثیه‌ی لیلا
۲۰۹	پاییزی
۲۱۲	اسم اعظم
۲۱۵	دریغ
۲۱۸	دوباره‌ی بودا
۲۲۱	حتا شکوفه‌ای را...
۲۲۳	آبی ۱
۲۲۵	صبح رحیل
۲۲۷	غزلی در راه
۲۳۰	گذار
۲۳۱	پیوند
۲۳۲	انگار...
۲۳۴	از کهربا و کافور
۲۳۶	سالومه
۲۳۷	آبی‌ها
۲۳۹	اسم اعظم
۲۴۲	بی‌مرگی

غزل ۴

لبت صریح‌ترین آیه‌ی شکوفایی است
 و چشم‌هایت، شعر سیاه‌گویایی است
 چه چیز داری با خویشتن که دیدارت
 چو قلّه‌های مه‌آلود، محو و رویایی است
 چگونه وصف کنم هیأت غریب تو را
 که در کمال ظرافت، کمال والایی است
 تو از معابد مشرق زمین، عظیم‌تری
 کنون شکوه تو و بهت من تماشایی است
 در آسمانه‌ی دریای دیدگان تو، شرم
 گشوده‌بال‌تر از مرغکان دریایی است
 شمیم وحشی گیسوی کولی‌ات نازم
 که خوابناک‌تر از عطرهای صحرائی است
 مجال بوسه به لب‌های خویشتن بدهیم
 که این بلیغ‌ترین مبحث شناسایی است

□

نمی‌شود به فراموشی‌ات سپرد و گذشت

چنین که یادِ تو دیر آشنا و هرجایی است
 تو - باری - اینک از اوج بی‌نیازی خود
 که چون غریبی من، مبهم و معمایی است
 پناه غربتِ غمناکِ دست‌هایی باش
 که دردناک‌ترین ساقه‌های تنهایی است.

چنین که یادِ تو دیر آشنا و هرجایی است
 تو - باری - اینک از اوج بی‌نیازی خود
 که چون غریبی من، مبهم و معمایی است
 پناه غربتِ غمناکِ دست‌هایی باش
 که دردناک‌ترین ساقه‌های تنهایی است.

□

این غزل در کتاب «غزل‌های سیمین» به شماره ۱۳۳۳ آمده است.